



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۲

ای درآورده جهانی را ز پای
بانگِ نای و بانگِ نای و بانگِ نای

چیست نی، آن یارِ شیرین بوسه را؟
بوسه جای و بوسه جای و بوسه جای

آن نی بی‌دست و پا بستند ز خلق
دست و پای و دست و پای و دست و پای

نی بهانه‌ست این، نه بر پای نی است
نیست الا بانگِ پر آن همای

خود خدای است این همه روپوش چیست؟
می‌کشد اهل خدا را تا خدای

ما گدایانیم و اللهُ الْغَنَى ﴿۱﴾
از غنی دان آنچه بینی بر گدای

ما همه تاریکی و اللهُ نُورٌ ﴿۲﴾
ز آفتاب آمد شعاع این سرای

در سرا چون سایه آمیز ﴿۳﴾ است نور
نور خواهی زین سرا، بر بام آی

دلخوشی گاهی، و گاهی تنگ دل
دل نخواهی تنگ، رو زین تنگنای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

بشنو این نی چون حکایت می‌کند
از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست
تا هواخواه تو شد فر همایی دارد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۰

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن^(۱) باشد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۴۰

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۸

ماهیم این هفته نهان گشت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گر چه در شیوه گری هر مژده اش قَتَّالِیست^(۲)

ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر
وه که در کار غریبان عجبِت اِهمالِیست^(۳)

بعد از اینم نبود شایبه^(۸) در جوهر فرد
که دهان تو در این نکته خوش استدلالیست

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارک فالیست

کوه اندوه فراق به چه حیات بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوشپوش^(۸)
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ
پردۀ هوشست و عاقل زوست دنگ^(۸)

خمر، تنها نیست سرمستی هوش
هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش

آن بلیس از خمر خوردن دور بود
مست بود او از تکبر وز جُعود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷

اسم خواندی، رو مُسمی را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آبِ جو

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود، هین یکسری

همچو آهن ز آهنی، بی رنگ شو
در ریاضت، آینه بی رنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۶

من نکردم امر تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

هندوان را اصطلاح هند مدح
سندیان را اصطلاح سند مدح

من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و دُرُفشان

ما زبان را ننگریم و قال را
ما روان را بنگریم و حال را

ناظر قلبیم، اگر خاشع بود
گرچه گفت لفظ، ناخاضع رود

زانکه دل جوهر بود، گفتن عَرَض
پس طُفیل آمد عرض، جوهر عَرَض

چند ازین الفاظ و اِضمار(۸) و مَجاز؟
سوز خواهم، سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز

موسیا آداب‌دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقان را هر نفس سوزیدنیست
بر ده ویران، خَرَج(۹) و عُشر(۱۰) نیست

گر خطا گوید ورا، خاطی مگو
گر بود پر خون شهید، او را مشو

خون، شهیدان را ز آب اولیترست
این خطا از صد صواب اولیترست

در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم از غواص را پاچپله^(۳۶) نیست؟

تو ز سرمستان قلاووزی^(۳۷) مجو
جامه چاکان را چه فرمایی رفو؟

ملت عشق از همه دینها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست

لعل را گر مهر نبود، باک نیست
عشق در دریای غم، غمناک نیست

*قرآن کریم، سوره محمد(۴۷)، آیه ۳۸

هَآ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعُونَ لِنُفُوقِآ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ
يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَّفْسِهِ وَاللّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِن
تَتَوَلَّوْاْ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ

آگاه باشید! شما همان مردمی هستید که برای انفاق در راه خدا دعوت می شوید، پس برخی از شما بخل می
ورزند، و هر که بخل پیشه کند، فقط نسبت به خود بخیل است، و خدا بی نیاز است، و شما بیید که نیازمند هستید؛
و اگر روی بگردانید به جای شما گروه دیگری را می آورد که مانند شما نخواهند بود.

**قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۵

اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ
شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۚ نُورٌ عَلَى نُورٍ
يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

خدا نور آسمان ها و زمین است؛ وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پر فروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویی ستاره تابانی است، از درخت زیتونی پربرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود، روغن آن نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد، نوری است بر فراز نوری؛ خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند، و خدا برای مردم مثل ها می زند و خدا به همه چیز داناست.

(۱) اللَّهُ الْغَنِيُّ: خداوند بی نیاز است

(۲) اللَّهُ نُورٌ: خدا نور است

(۳) سایه آمیز: آمیخته به سایه، مجازاً غیر خالص

(۴) زَعْنٌ: پرنده‌ای شبیه کلاغ و کمی کوچکتر از آن که جانوران کوچک را شکار می‌کند

(۵) قَتَّالٌ: بسیارکشنده

(۶) إهمال: واگذاشتن، سستی و تنبلی و سهل‌انگاری کردن در کاری

(۷) شایبه: عیب، آلودگی، شک، گمان

(۸) هوش‌پوش: پوشاننده هوش

(۹) دَنَكٌ: احمق، بی هوش

(۱۰) إضمار: نهان داشتن، پر رمز و راز

(۱۱) خَرَّاجٌ: مالیات

(۱۲) عُشْرٌ: ده یکِ اموال که می ستانند

(۱۳) پاچیله: کفش و پا افزار

(۱۴) قَلاووزی: رهبری